

ربایش در نیمه شب

ترجمه:
هانیه رجبی

اثر:
مارك های هورست

www.ketab.ir

این اثر ترجمه ای است از: Taken at Midnight by
Mark Hayharst

ربایش در نیمه شب

سرشار: جهرست، مارک Mark Hayharst

عنوان و نام پدید آور: ربایش در نیمه شب /
اثر مارک های هورست، برگردان هاله رجی

مشخصات نشر: تهران: کتاب آبان، ۱۳۹۴.

مشخصات ظاهری: ۱۶۰ ص.

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۷۳۴۳-۵۶-۲

وضعیت فهرست نویسی: فیا

یادداشت: تهران اصلی: Taken at Midnight, 2015

موضوع: داستان‌های انگلیسی - قرن ۲۱ م.

شماره نفروده رجی: هالپ‌ال‌سوارت، ۱۳۹۱، مترجم

ردمندی کنگره: PZ37/8 ر ۱۳۹۴

ردمندی دیویی: ۸۳۲/۹۲

شماره کتابشناسی ملی: ۴۰۳۳۹۳۵

اثر: مارک های هورست

ترجمه: هالیه رجی

طراح گرافیک: مجید دبیری

ناظر چاپ: کامیار علی‌نقی

چاپ و صحافی: پردیس دانش

نویت چاپ: اول ۱۳۹۴ - تیراز: ۵۰۰ نسخه

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۷۳۴۳-۵۶-۲

© تمامی حقوق چاپ و نشر این ترجمه برای انتشار آبان محفوظ است



انتشارات کتاب آبان

نشانی: تهران، خیابان انقلاب، خیابان فخرایی، کوی دارایی، پلاک ۴، طبقه همکف، واحد ۱۰ • شماره تماس: ۰۲۱-۹۵۵۰۳۳۰۰ • ۰۲۱-۶۶۴۰۶۱۰۰
پست الکترونیک: info@abanbook.net • وبسایت: www.abanbook.net

شخصیت ها:

هانس لیتن (HANS LITTEN)

ایر، سگارت لیتن (IRMGARD LITTEN)

کارل اوسیتزکی (CARL OSSIETZKY)

اریش موران (ERICH MUHSAN)

دکتر کنراد (DR. CONRAD)

فریتز لیتن (FRITZ LITTEN)

گوستاو هامرمان (GUSTAV HAMMERMAN)

لرد کلیفورد آلن (LORD CLIFFORD ALLEN)

کارمند هتل

مأموران اس آ، گشتاپو و اس اس

هانس لیتن، با کت و شلواری بر تن، با خشونت به سوی سلولی در زیر زمین هل داده می‌شود. دستگیر کنندگان وی دو سرباز یونیفرم پوش طاس‌آه - یا نیروهای نامنظم - هستند. او را به یکی از دو صندلی داخل سلول می‌بندند. کلاهش را بر روی صندلی خالی پرتاب می‌کنند.

صحنه تقسیم می‌شود. هم‌زمان مادر هانس، ایرمگارت لیتن، در اطاق مبله‌ای ظاهر می‌شود.

ایرمگارت نفسم برید و وقتی شنیدم رایشتاگ آتش گرفته...

هانس هم برید و وقتی شنیدم رایشتاگ آتش گرفته...

ایرمگارت ...من و پدر داشتیم کنسرتوی ویولن مندلسن رو تو تالار فیلاهارمونیک نوین کسب می‌شنیدیم. یهو کنسرت رو تعطیل کردن و به عربستان تو برلین چی شده...

هانس ...می‌تونستم نور شعله‌های آتش رو از پنجره اطاقم ببینم. از طرف میدون بولو می‌تونستی صدای ژیرا، آشینای آتش‌نشانی رو بشنوی. مردم ریخته بودن تو خیابون. واقعا عین یه جشن شده بود...

ایرمگارت ...رفتیم خونه و نشستیم به گوش کردن اخبار رادیو. به دلم افتاده بود که می‌آن سراغت...

هانس ...هوا پر بود از دود. تمام سرو و جونم دودی شده بود. برای

همین همون نصفه شب رفتم حموم...

...اما پدرت می گفت زده به سرم...

ایرملکوت

...گمونم حول و حوش ساعت يك نصفه شب بود که پلیس او مدن.
هنوز بدنم پر کف بود...

هانس

...من به پدرت گفتم هاوونی که زده به سرش اینا هستن»...

ایرملکوت

راحم تش اینه که خیلی هم مؤدب بودن. اجازه دادن خودم
روا بورم، هم زمان شروع کردن به زیر و رو کردن آپارتمان.
همان کار رو هم بایه حالت عذرخواهانه ای انجام می دادن.
یکی شور برسه دهه این کتابارو خوندی؟»...

هانس

...دقیقاً قبل طلوع آفتاب دوست مارگوت بهم تلفن زد و گفت
پلیس اتو رو بردن به «حبس» انا...»

ایرملکوت

...انداختنم توی ماشین و بردنم ایستگاه پلیس! کساندر پلاتز...

هانس

...گفت که زیاد نگران نباشم چون که تو خیلی از ساعاں برلین
گارد ضریب بوده که بازداشت های شبونه رو انجام داده، نه
پلیس. زندان های مخفی و سربازخونه های اس آ تبدیل شده به
ایستگاه های پلیس...

ایرملکوت

هانس

...خوبی اش این بود که پلیس او مده بودن سراغم...

ایرملگارت

...خوبی اش این بود که پلیس او مده بودن سراغت...

هانس

...طبقه پائین ایستگاه پلیس الکساندر جشن و شادی بیشتر از خیابونا بود. حدود شصدهفتصد نفر از مارو چپونده بودن تو دهلیزها. سوسیالیست ها و کمونیست ها... بالاخره مجبور شدن با همدیگه حرف بزنی اهر لحظه هم تعدادشون بیشتر می شد...

ایرملگارت

...به گفته تایمز لندن فقط ۴۰۰۰ تازن و مرد تو برلین دستگیر شدن

هانس

...بعد از یقین رو که سالها ندیده بودم اونجا دوباره دیدم. همه... ای... گیج بودن. «فکرشم نمی کردم اینجا ببینمت»، باز دوباره آوردن اینجا؟، «نگاش کن! یه ذره هم عوض نشدی». عین تجا بد... با هم کلاسی های مدرسه بود. تعدادمون خیلی بیشتر از پانزده بود. و ایستگاه خودشون عین غریبه ها شده بودن!...

ایرملگارت

...تا این یه اقدام احتیاطی. فقط همین. تا آخر نیمه خفته ام...

هانس

...عاقبت یه مشت پلیس دیگه سر رسیدن، همین طور یه سری از گاردای ضربت که نشون پلیس داشتن...

ایرمگلرت

...این حرفی بود که پدرت می زد...

هانس

...دو تا از این عوضیا من رو از پله های اضطراری پائین بردن
(مکث) البته در واقع پائین انداختن...

ایرمگلرت

...همیشه... حق... با پدرت بود...

هانس

...پائین پله های پلیس جوون رو دیدم که داشت می لرزید. اولش
تعجب کردم...

ایرمگلرت

...حق با پدرت بود وقتی بهت هشدار داد آدولف هیتلر رو به
جایگاه شهروان احضار نکنی، نبود؟...

هانس

...بعدش صورتش رو برگردوند طرف من و مستقیم زل زد تو
چشمام. چشماش گشاد شده بود. یه جوری نگام می کرد انگار
که داره التماس می کنه بهش کمک کنم. گونه هاش خیس بود
جوری که با خودم فکر کردم دیشی کر کرده؟...

ایرمگلرت

...فکر می کنی حق با پدرت بود؟...

هانس

...یکهو ترسیدم...

ایرمگلرت

...گمون می کنم این بار حق با اون نبود...

هانس ...همون موقع فهمیدم که اعتقاداتم قراره محك بخوره. و فهمیدم که قراره تو این امتحان رد بشم.

يك افسراس آ وارد سلول هانس می‌شود و دو مأموری که در سلول بودند خارج می‌شوند. در هنگام خروج، یکی از آن دو ضربه‌ای ناگهانی و وحشیانه به پشت سر هانس می‌زند. افسراس آ متوجه کلاه هانس روی صندلی خالی می‌شود. دست در جیب می‌زند، يك چاقو بیرون می‌کشد، به نرمی کلاه را با آن بلند می‌کند و به روی زمین می‌اندازد. روی صندلی می‌نشیند و چاقو را به درون جیبش بازمی‌گرداند.

افسراس آ (بخند: نان ا شرم آورده (مكث کوتاه) ديگه هيچ كنترلی روی این بچه هانداریم.

ایر مکلوت هانس... صدای من فکر کن... به صورت من فکر کن...

هانس و افسراس آ در تاریکی فرو می‌روند.